گفت‌وگوی «جوان» با پدر شهید مدافع حرم جاویدالاثر سیدمصطفی صادقی، تنها شهید مدافع حرم انرژی اتمی که رمضان سال ۱۳۹۶ به شهادت رسید

پسرم را با وساطت دخترانش راهی سوریه کردم

صغری خیل فرهنگ

اواخر اسفند سال گذشته بود که برای زیارت مزار شهدا به بهشت زهرا (س) رفتم. اوایل موضوع کرونا بود و بهشت زهرای تهران را هیچ‌گاه اینقدر خلوت ندیده بودم. راهی قطعه ۵۰ شدم. مزار شهدا را یکی پس از دیگری زیارت کردم، شهیدان سجاد زبرجدی، محمدحسین میردوستی، معز غلامی، قطاسلو و... در همین حال و هوا بودم که چشمم به مرد میانسالی افتاد؛ کت‌وشلوار مرتبی به تن داشت و محاسن سفیدش نشان از سن و سال زیادش می‌داد. دور تادور مزار شهیدی که او در کنارش ایستاده بود، پر از بنرهای تبریک و تهنیت برای تولد و شهادت یکی از شهدای مدافع حرم بود. گویی پدر شهید بود که قصد داشت جایی برای بنر جدیدش باز کند.

جلوتر رفتم. دوست داشتم باب صحبت را با او باز کنم. کنار مزار شهدا نشستم و حواسم به پیرمرد بود. دست‌تنها بنرها را باز می‌کرد. کمی آن طرف‌تر یک جوان بسیجی را دیدم و از او خواستم تا به این پدر کمک کند. جوان مشتاق که به زیارت شهدا آمده بود به گرمی استقبال کرد. نزدیک پدر شهید شد خواست تا کمکش کند. او هم که گویا منتظر کمک بود، پذیرفت. باز جلوتر رفتم تا بتوانم روی سنگ مزار را بخوانم. نوشته بود شهید مدافع حرم سیدمصطفی صادقی....

پایین سنگ مزار هم یک دست نوشته به چشم می‌خورد:

نرخ رفتن به سوریه چند است
قدر دل کندن از دو فرزند است
اگر از سوی معشوق نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

با خواندن این ابیات متوجه شدم که شهید مدافع حرم متأهل و دارای دو فرزند است. پدر شهید که شوق مرا برای شناخت شهیدش دید، شروع به صحبت کرد و مقدمات کار برای آغاز یک گفت‌وگوی گرم و صمیمی با سیدمیرزا صادقی، پدر شهید مدافع حرم سیدمصطفی صادقی فراهم شد.

جاویدالاثر

دست روی سنگ مزار شهید می‌گذارم و فاتحه‌ای می‌خوانم. پدر شهید می‌گوید دخترم، پیکر پسرم هنوز برنگشته است! فاتحه‌ام که تمام می‌شود، می‌پرسم مفقودالاثر است یا جاویدالاثر؟ در پاسخ می‌گوید فعلاً که پیکری از او نداریم، اما شهادتش محرز و مشخص است. پسرم یازدهم ماه مبارک رمضان سال ۱۳۹۶ دقیقاً در لحظه افطار به شهادت رسید.

به بنر تبریک سالروز تولد شهید نگاه می‌کنم؛ سیدمصطفی صادقی متولد ۱۸ دی ماه سال ۱۳۵۹ است. تبریک تولد از طرف دخترهای شهید است. از پدر سراغ فرزندان شهید را می‌گیرم، می‌گوید سیدمصطفی دو دختر دارد؛ صدیقه‌سادات که متولد ۱۱ مرداد سال ۱۳۸۹ و مطهره‌سادات متولد ۲۸ شهریورماه ۱۳۹۲ هستند.

از پدر می‌خواهم کمی از فرزند شهیدش بگوید، لحظه‌ای درنگ نمی‌کند و درحالی که تلاش می‌کند بنر را نصب کند، پاسخم را می‌دهد: سیدمصطفی تهران متولد شد و مقطع دبستان و راهنمایی را با نمرات عالی سپری کرد. من کارمند وزارت دفاع بودم. برای همین سیدمصطفی وارد هنرستان جنگ‌افزارسازی شد که وابسته به صنایع دفاع بود و ادامه تحصیل داد. پسرم بعد از اخذ دیپلم برق الکتروتکنیک در صنایع مهمات‌سازی مشغول شد و پس از آنکه مدرک کارشناسی‌اش را گرفت در سازمان انرژی اتمی ایران مشغول به خدمت شد.

وساطت دخترانه

برایم جالب است کارمند سازمان انرژی اتمی باشی، اما مدافع حرم و بعد هم آسمانی بشوی. از پدر شهید می‌پرسم اصلاً چطور شد که تصمیم به سوریه رفتن و دفاع از حرم گرفت؟! آهی می‌کشد و می‌گوید: همان سالی که به داخل رآکتورها بتن ریختند، سیدمصطفی و تعدادی از دوستانش به شدت ناراحت شدند. بچه‌ها آرام و قرار نداشتند، سیدمصطفی بیقرار شده بود. سال ۱۳۹۴ بود. کمی بعد عزم رفتن کرد و از من اجازه خواست. جالب است بدانید دختر بزرگش صدیقه‌سادات که آن زمان پنج، شش سال بیشتر نداشت وساطت کرد و من به خاطر او رضایت دادم.

باورش سخت می‌شود، دخترها بابایی هستند؛ اصلاً دخترها بدون بابا سخت می‌گذرانند، چطور می‌شود دختری به قد و قامت صدیقه‌سادات بین پدر و پدربزرگ وساطت کند تا اذن سوریه رفتن پدرش را بگیرد.

پدر شهید اینطور ادامه می‌دهد؛ یک روز نوه‌ام صدیقه‌سادات آمد پیش من و گفت بابابزرگ می‌دانی بابا مصطفی برای رفتن به سوریه نذر کرده و از خانه‌مان تا قم پیاده رفته است؟ گفتم نه دخترم خبر نداشتم. گفت بابا به من گفته که به جز او دیگر پسری ندارید و همین حساسیت باعث شده رضایت ندهید. بابا از من خواست بیایم و واسطه شوم تا شما رضایت بدهید، فقط یک بار هم که شده برود. من که اصرارها و صحبت‌های نوه‌ام را شنیدم، قبول کردم و رضایت دادم که سیدمصطفی مدافع حرم شود.

دفاع از عمه سادات

سراغ مادر شهید را می‌گیرم و می‌گویم مادر شهید چطور به رفتن سیدمصطفی رضایت داد، می‌گوید: همسرم این روزها کمی بیمار است، رضایت دادن همسرم کمی سخت بود. اگرچه ما چهار فرزند داشتیم، اما جان همسرم به جان مصطفی بسته بود. همین وابستگی‌ها مانع می‌شد، اما مصطفی انسان باسوادی بود. می‌دانست چه بگوید تا رضایت مادرش را بگیرد. می‌گفت اگر مانع رفتن من شوید، آیا می‌توانید در آن دنیا پاسخ حضرت زینب (س) و حضرت زهرا(س) را بدهید. می‌توانید سرتان را بالا بگیرید؟ می‌گفت اگر من و امثال من برای دفاع

> مصطفی در وصیتنامه‌اش از ما خواست تا دخترانش را زینبی تربیت کنیم. از ما خواست فرزندانش در هیئت حضرت اباعبدالله(ع) پرورش یابند تا از هر گزندی مصون باشند. او برای دخترهایش اینگونه نوشت که: «دخترانم صدیقه‌سادات و مطهره‌سادات اگر در بزرگسالی این وصیت را خواندید، فراموش نکنید شوق ولایت مرا به کربلا کشاند»

از حرم نرویم چه کسانی بروند؟ دفاع از حرم بر ما واجب است. پسرم اصرار داشت که حتماً برود آنجا تا پای تروریست‌ها به کشور ما نرسد. با توجه به موقعیت و شرایطی که سیدمصطفی داشت با اعزامش موافقت نمی‌کردند. یک روز خودم همراهش رفتم و کارهای اعزامش را پیگیری کردم و الحمدلله مصطفی من هم مدافع حرم عمه سادات شد.

۱۰۹۷ روز فراق

به بنری که پدرشهید کار نصبش را تمام کرد، نگاه می‌کنم؛ از طرف دختران شهید است. دو تصویر از دردانه‌های شهید صدیقه‌سادات و مطهره‌سادات در کنار عددی که روزشمار نبودن‌های پدر را نشان می‌دهد؛ پدری که خودشان هم مشوق حضورش در خط مقدم سوریه بودند. روزشمار، تاریخ آخرین وداعشان تا اول فروردین‌ماه سال ۱۳۹۹ را برای زائران مزار پدر ترسیم کرده است. حالا همه می‌دانند سیدمصطفی ۱۰۹۷ روز است که از خانه خارج شده و تا امروز هم پیکر شهیدش بازنگشته است. از پدر شهید می‌پرسم سیدمصطفی چند بار اعزام شد؟ می‌گوید: سیدمصطفی پس از طی دوره‌های آموزشی نظامی برای اولین‌بار در تاریخ ۲۰ اسفندماه سال ۹۴ به مدت سه ماه اعزام شد. بعد از این مدت برگشت و تنها ۹ روز بیشتر در کنار ما نبود، مجدداً قصد رفتن به سوریه کرد. من کمی مخالفت کردم و گفتم شما قرار بود همین یک‌بار بروید، قرار بود عید امسال به همراه خانواده به زیارت امام رضا(ع) بروید، رو به من کرد و گفت: آنجا به من نیاز دارند. می‌دانستم هر کسی یک بار برود دیگر نمی‌تواند دوام بیاورد. ۲۳ خرداد سال ۹۵ برای بار دوم اعزام شد. بعد آمد و برای بار سوم در ۲۵ اسفندماه ۹۵ اعزام شد.

دیدار با رهبری

پدر که بنر را نصب کرده، گویا خیالش راحت شده است، حالا کنار مزار شهیدش می‌نشیند. در پاسخ این سؤالم که سیدمصطفی چطور فرزندی برای شما بود، می‌گوید: سیدمصطفی فرزند معتقدی بود. ارادت زیادی به اهل بیت داشت و همین ارادت پای او را به خاک سوریه باز کرد. پسرم اهل غیبت کردن نبود. اگر حرفی از کسی به میان می‌آمد، می‌گفت نباید در موردش صحبت کنیم. می‌گفت، لزومی ندارد وقتی نیست شما خوبی فرد غایب را هم بگویید و حتی حرفش را بزنید. سیدمصطفی بسیار به من و مادرش احترام می‌گذاشت.

از پدرشهید می‌پرسم چند روز دیگر به عید نوروز سال ۱۳۹۹ می‌رسیم، این حال و هوا شما را یاد چه خاطراتی می‌اندازد؟

بغضش را فرو می‌برد تا شاهد اشک‌هایش نباشیم، می‌گوید اواخر اسفندماه ۱۳۹۳ پسرم همراه خانواده به مشهد رفتند. قرار بود ۲۹ اسفند به تهران برگردند تا عید نوروز سال ۱۳۹۴ را کنار هم باشیم. سیدمصطفی بعدها برایم تعریف کرد: همه وسایل را آماده کرده بودیم. وسایل را با خود آوردم تا در خودرویی که مقابل هتل پارک شده بود جا بدهم، اما وقتی رسیدم، ماشین نبود. دزد ماشینم را برده بود. بالا رفتم و به خانم و بچه‌ها خبر دادم که دزد ماشین را برده. نمی‌دانم یک حسی به من می‌گفت خیریتی در این کار است. در نهایت برای بچه‌ها و همسرم بلیت قطار گرفتم و آنها را راهی تهران کردم و خودم برای پیدا کردن ماشین به کلانتری رفتم. کمتر از چند ساعت با من تماس گرفتند و گفتند ماشین را پیدا کردند، اما دزد لاستیک‌ها و کمی از وسایل داخل خودرو را برده بود. هر طور بود لاستیک خریدم و ماشین را راه انداختم. با خودم گفتم امروز که نمی‌توانم به تهران بروم، بهتر است فردا به سمت تهران حرکت کنم.

روز بعد قبل از حرکت به زیارت رفتم. دقیقاً روزی بود که رهبر معظم انقلاب برای زیارت و ایراد سخنرانی به حرم امام رضا (ع) تشریف برده بودند. نمی‌دانم چطور شد خودم را در صفوف اول کسانی دیدم که مشتاقانه منتظر دیدار با امام خامنه‌ای نشسته بودند. گویا رزق اولین روز از سال ۱۳۹۴ من دیدار با رهبری بود و دزدیده شدن ماشین وسیله‌ای بود که به لطف خدا بتوانم رهبر را از نزدیک زیارت کنم.

بازسازی مسجد

پدر شهید سکوتی می‌کند و می‌گوید: اواخر سال ۱۳۹۳ بود که مصطفی برای تعمیر و بازسازی یکی از مساجد شهرستانمان در طارم زنجان به کمک بچه‌های جهادی رفته بود. بی‌نام و نشان. کسی او را نمی‌شناخت و از هویت او اطلاع نداشت. حضورش باعث دلگرمی بچه‌ها شده بود. می‌گفت می‌خواهم من هم در ساخت این مسجد سهیم باشم. بعد از شهادتش وصیت کرده بود که یک میلیون تومان از حقوقش را برای مسجد هزینه کنیم. کمی بعد وقتی شنید می‌خواهند برای روستایی دیگر راه بسازند، باز هم رفت و به‌عنوان کارگری ساده کار کرد.

دلتنگی‌های دخترانه

حین گفت‌وگو، نگاهی به تصویر دو دختر شهید روی بنر می‌اندازم؛ فقط کافی است نام شهید سیدمصطفی صادقی را در اینترنت جست‌وجو کنید، دیدن چند تصویر از لحظات جدایی دخترها با پدر رزمنده‌شان، مات و مبهوتتان می‌کند. صدیقه‌سادات و مطهره‌سادات درحالی که چادر به سر دارند، هر دو پاهای پدر را محکم گرفته‌اند، نه برای اینکه مانع رفتن پدرشان باشند، نه! اینها پاهای پدرشان را محکم چسبیده‌اند تا نکند همین حب و علاقه‌ها دلش را بلرزاند و پاهایش سست مسیری شود که خود دخترها مشوق رفتنش بودند.

از حال و هوای این روزهایشان می‌پرسم و پدر بزرگشان که حالا مسئولیت نوه‌ها و تنها یادگاری‌های شهید را به دوش می‌کشد، می‌گوید: برخی شب‌ها دخترها خیلی دیر می‌خوابند. علت را می‌پرسم اول از من قول می‌گیرند که نکند ناراحت شوم، خیالشان که از من راحت می‌شود، می‌گویند: راستش خیلی دلمان برای بابا مصطفی تنگ شده است. گاهی اوقات مطهره‌سادات عکس پدرش را سر سفره ناهار می‌آورد و می‌گوید بابا تو هم با ما غذا بخور... قاشق به قاشق به پدرشان غذا می‌دهند. تمام تلاشمان این است که دخترها ناراحتی نکنند و اشکشان را نبینیم. از صبح تا غروب ورد زبانشان پدر است و همه حرف‌ها، حرکات، خاطرات، مسافرت‌ها، تفریحات و بازی‌ها با پدرشان را مرور می‌کنند. نبودن‌های مصطفی را حالا باید من جبران کنم، اما می‌دانم که دلتنگی‌های دخترانه تمامی ندارد.

پیکری که جا ماند

به پایان گفت‌وگو می‌رسیم. از پدر می‌خواهم از نحوه شهادت پسرش بگوید. پدر از زبان یکی از همکاران شهید نحوه شهادت را اینگونه روایت می‌کند که «گویا به سیدمصطفی در منطقه، سید اتمی می‌گفتند. مصطفی مسئول پشتیبانی و لجستیک بوده و مهمات به دست بچه‌ها می‌رسانده است، روز شهادت مصطفی مهمات‌ها را می‌رساند و همکارش از او می‌خواهد سریع از محل دور شود گویا گروه تروریستی النصره به بچه‌ها مسلط بودند. سیدمصطفی سمت ماشین می‌رود، اما نمی‌تواند بچه‌ها را در آن شرایط تنها بگذارد. برمی‌گردد و به دوستش می‌گوید، نمی‌توانم بروم علی سیفی که شهید شد، جواد محمدی هم که به شدت زخمی شده و از ما کمک می‌خواهد. من می‌روم تا جواد را به عقب بیاورم. دوستش مخالفت می‌کند و می‌گوید: آنها به ما مسلط هستند و ما را می‌زنند، اما سید نتوانست تاب بیاورد که دوستش زخمی در مهلکه بماند. وارد منطقه می‌شود و با دقت و درایتی که داشت به جواد محمدی رسید. او را شش متری به عقب کشید، تقریباً به ۱۵ متری نیروهای خودی رسیده بودند. بیسیم سید می‌افتد، تا خم می‌شود که بیسیم را بردارد، دو ترکش به ایشان اصابت می‌کند. سید هم همانجا می‌افتد. دست تنها بودم کاری نمی‌توانستم انجام دهم. تروریست‌ها منطقه را گرفتند و ما نتوانستیم پیکرها را به عقب بیاوریم. دو سه هفته بعد که منطقه به دست نیروهای ما افتاد، برای بازگرداندن پیکرها رفتیم، اما پیکر سیدمصطفی را پیدا نکردیم.»

یازدهم ماه مبارک رمضان

سخت است برای یک پدر که تنها فرزند ذکورش را از دست بدهد، اما شهادت همان درمانی است که این درد و فراق را التیام می‌بخشد. از سیدمیرزا صادقی می‌پرسم چطور در جریان شهادت پسرش قرار گرفت؟ می‌گوید: روز سه‌شنبه ۱۱ ماه مبارک رمضان و ۱۶ خرداد ۹۶ بود. هفت شب با هم تلفنی صحبت کرده بودیم. یکی از رفقای بسیجی‌اش همراه با تعدادی از بچه‌های سپاه خبر شهادتش را به من دادند. خود مصطفی نام ایشان را در پرونده‌اش نوشته و از او خواسته بود خبر شهادت را او به ما بدهد. وقتی خبر شهادتش را دادند، باور نکردم، گفتم من خودم با مصطفی صحبت کرده‌ام. اصلاً مگر مصطفی در پشتیبانی نبود، اینها چه می‌گویند. باور نمی‌کردم، نمی‌توانستم باور کنم. در همین فکر و خیال بودم که گفتم خدایا راضی‌ام به رضای تو. سیدمصطفی در ۱۶ خردادماه سال ۹۶ مصادف با یازدهم ماه مبارک رمضان در وقت افطار در کیلومتر ۷۰ حماء سوریه به‌دست تکفیری‌ها به شهادت رسید.

می‌پرسم تقریباً سه سالی است که خبری از سیدمصطفی ندارید، این روزها را چطور گذراندید؟

> یک روز نوه‌ام صدیقه‌سادات آمد پیش من و گفت بابابزرگ می‌دانی بابا مصطفی برای رفتن به سوریه نذر کرده و از خانه‌مان تا قم پیاده رفته است؟ گفتم نه دخترم خبر نداشتم. گفت بابا به من گفته که به جز او دیگر پسری ندارید و همین حساسیت باعث شده رضایت ندهید. بابا از من خواست بیایم و واسطه شوم تا شما رضایت بدهید فقط یک بار هم که شده برود

می‌گوید روزهای چشم‌انتظاری روزهای سخت و تلخی است که با صبوری می‌گذرانیم. هر بار که زنگ خانه به صدا درمی‌آید با خودمان می‌گوییم، نکند مصطفی باشد. همه منتظریم تا بیاید. همه‌اش می‌گوییم نکند اشتباه شده و مصطفی ما اسیر شده باشد، اما خواهرانش خواب دیده‌اند که مصطفی می‌گوید من داخل یک کانال هستم.

به پدر شهید می‌گویم گویا سیدمصطفی وصیتنامه و دست‌نوشته‌هایی را برای خانواده مرقوم کرده‌اند، اگر امکان دارد به نکاتی از آنها اشاره کنید. پدر شهید می‌گوید: مصطفی در وصیتنامه‌اش از ما خواست تا دخترانش را زینبی تربیت کنیم. از ما خواست فرزندانش در هیئت حضرت اباعبدالله(ع) پرورش یابند تا از هر گزندی مصون باشند. او برای دخترهایش اینگونه نوشت که: «دخترانم صدیقه‌سادات و مطهره‌سادات اگر در بزرگسالی این وصیت را خواندید، فراموش نکنید شوق ولایت مرا به کربلا کشاند. در اطاعت از ولی امرمان امام خامنه‌ای روحی له الفدا از هیچ کوششی دریغ نکنید. از دخترانم می‌خواهم حافظ قرآن شوند و تلاش کنند مفسر قرآن و علوم دینی شوند و در ازدیاد نسل مسلمانان تلاش کنند و ان‌شاءالله پدرم زنده باشد و ایشان را زود به خانه بخت بفرستد. دنبال دنیا نباشید و فقط به دنبال خدا باشید و هر کاری را برای رضای خدا انجام دهید. خیر دنیا و آخرت در نماز اول وقت است. من هر چه دارم از هیئت و روضه‌ها و از خادمی در خانه اربابم امام حسین(ع) دارم. دخترانم را زینبی تربیت کنید.

جدول

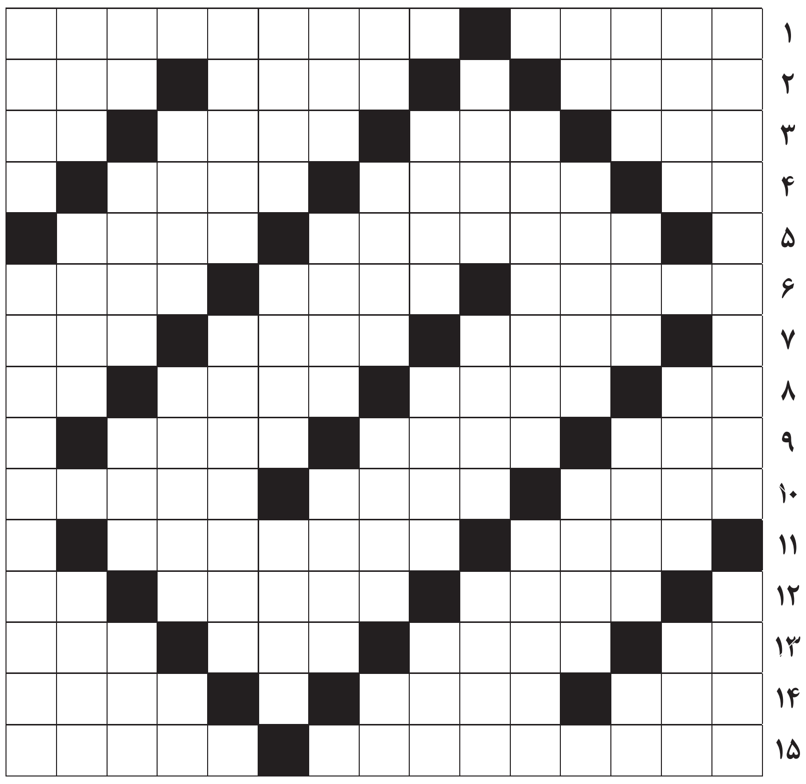

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۹۲۵

از راست به چپ

■ ۱- شهید دهلاویه- از رشته‌های ریاضیات عالی ■ ۲- موشک ایرانی- دریاچه الموت قزوین- برس اسب ■ ۳- مادر وطن- شیر- حزبگرایی- تلخ ■ ۴- خشکی- یار فرهاد- بندر هرمز کهنه ■ ۵- داستانی از مارک تواین- آگاه ■ ۶- مؤسس سلسله ماد- سرود مهیج طبیعت- از حواریون حضرت عیسی ■ ۷- رفیع- خدای خدایان یونان- کلکم ... و کلکم مسئول ■ ۸- سرما- حاشیه کتاب- استان شاعران نامی- خدای مصنوعی ■ ۹- واحد لباس- برقرار و آباد- طبقه زمین ■ ۱۰- بالن- ملکی که چند مالک داشته باشد- از عتبات عالیات عراق ■ ۱۱- جامه- اپیدمی ■ ۱۲- گل خشک شده- دنباله- هزار کیلو ■ ۱۳- یزدان- انباز- بخشش بلاعوض- تزویر ■ ۱۴- گاو تبتی- شمارک- قطره‌ای که روی برگ گل نشیند ■ ۱۵- تیم فوتبالی در انگلیس- شمشیر هندی

از بالا به پایین

■ ۱- ترکیب فارسی به معنای زمان اندک- خوشه ستارگان پروین ■ ۲- افسار- تسهیل کننده- صدایی در موسیقی ■ ۳- اهلی- قدرت و توان- ضرب- تنپوش مردانه ■ ۴- مهریه حضرت زهرا(س)- شکل و صورت- کفش لاستیکی ■ ۵- نوشابه گازدار- دانشگاه معروف فرانسه ■ ۶- کشور نیکوزیا- ابر بی باران- نام قدیم مشکین‌شهر ■ ۷- غلاف شمشیر- از مواد افیونی خطرناک- وزیر خارجه اسبق امریکا ■ ۸- حرف انتخاب- پدر اختراع- خدای هندو- صابون خیاطی ■ ۹- واحد اندازه‌گیری طول انگلیس- پشت سر هم- ذمه ■ ۱۰- در آسایش- روش و طریقه- کشور لیبرویل ■ ۱۱- مواد اصلی هضم غذا در دستگاه گوارش- آشفته و پریشان ■ ۱۲- مقابل حق- اجرامی که به دور ستارگان می چرخند- محکم کردن ■ ۱۳- سقف دهان- شیشه- علامت فعل استمراری- سود حرام ■ ۱۴- سنگ سبز قیمتی- پرنده تیزبین- حلال رنگ ■ ۱۵- پنیر تازه یا ماست چکیده- نامه‌ای که در آن انتخاب نماینده‌ای از سوی رأی‌دهنده تأیید شده است

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌در‌سه فقط یک‌بار به کار روند.

					۳		۶	۷
۹	۸	۲						
				۱	۲			
			۷			۴	۲	۳
	۶							
		۳				۹		
						۳	۷	۹
۵				۶	۱			
۴		۹						

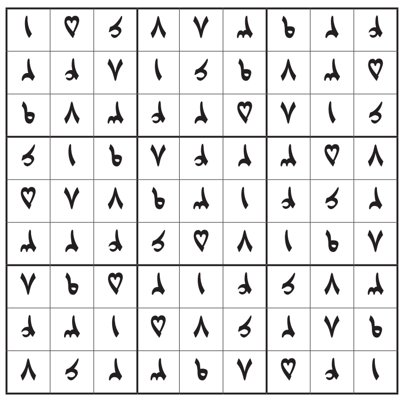

جدول کلمات متقاطع
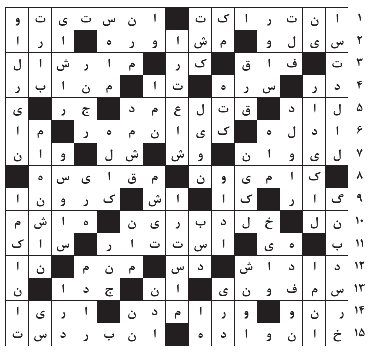
پاسخ جدول شماره ۵۹۲۴